هو العلیم

عدم اطلاع ملائکه از سرّ الهی در ذات انسان‏

دارای مراتب بودن معرفت و عدم احاطۀ ملائکه بر همۀ جهات وجودی انسان

ولایت تکوینی – 25 صفر 1414 - جلسۀ سیزدهم

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحیم

ألحمدُ للّه ربِّ العالَمین

و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ سیِّدِنا و نبیِّنا و حبیبِ قلوبِنا

و طبیبِ نفوسِنا أبِی‌القاسمِ المصطفیٰ محمّد

و علیٰ آلِه الطّیّبینَ الطّاهرین

و اللّعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمعین

قالَ اللهُ تعالیٰ فی کتابِه:

﴿إِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَـٰٓئِكَةِ إِنِّي خٰلِقُۢ بَشَرٗا مِّن طِينٖ \* فَإِذَا سَوَّيۡتُهُۥ وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُۥ سٰجِدِينَ \* فَسَجَدَ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ كُلُّهُمۡ أَجۡمَعُونَ \* إِلَّآ إِبۡلِيسَ ٱسۡتَكۡبَرَ وَكَانَ مِنَ ٱلۡكٰفِرِينَ \* قَالَ يَـٰٓإِبۡلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَن تَسۡجُدَ لِمَا خَلَقۡتُ بِيَدَيَّ أَسۡتَكۡبَرۡتَ أَمۡ كُنتَ مِنَ ٱلۡعَالِينَ﴾[[1]](#footnote-1)

نثار روح مطهّر سیدالشهدا علیه السلام و اهل‌بیت و اصحاب آن حضرت صلواتی هدیه بفرمایید!

أللَهمّ صلِّ علیٰ محمدٍ وآلِ محمدٍ

## تحقق عالم خلقت براساس مراتب و درجات

عرض شد برحسب قانون مقرر نظام احسن خلقت، سلسلۀ نزول فیض پروردگار برحسب درجات و مراتبی تحقق پیدا می‌کند. سنخیّت بین علت و معلول در این جهت باید لحاظ شود. شدت و ضعف عوالم ربوبی و قوّت و ضعف کل عوالم امکان، اقتضاء می‌کند که برای وجودِ نورِ وجود، مراتبی طی شود و هر کدام یک از این عوالم، علت برای اقامۀ معلول خود واقع شود. و بنا بر رأی آقایان، طفره محال است.و [طفره] یعنی بدون در نظر گرفتن واسطه یک علت قوی، در معلول ضعیف تأثیر بگذارد. این محال [و] موجب از بین رفتن معلول است و معلول [برای ارتباط] با علت اقوایِ خود در مرحلۀ مافوق، به واسطه و علت قوی در مرحلۀ مافوقِ خودش نیاز دارد. و شرح این قضیه دیروز بیان شد که چطور اگر من‌باب‌مثال ملَک مقرّبِ پروردگار بخواهد علم و فیضی را نسبت به ما اجرا کند، حتماً نیاز به قوای مادون خود دارد تا اینکه از آن شدتِ وجودی کاسته شود و [آن علم و فیض] درخور استعداد و تحملِ نفوس ما واقع شود. این قضیه دیروز بیان شد.

## شرط اثرگذاریِ ملائکۀ مدبّر عالم در موجودات

قاعده‌ای است که می‌فرماید: «فاقدُ الشیءِ لایکونُ مُعطیاً له؛[[2]](#footnote-2) هرچیزی که فاقد چیزی است و چیزی را ندارد، نمی‌تواند آن چیز را از خود تراوش کند.» من که در جیبم پول نیست، نمی‌توانم پول بدهم‏؛ من که علم و سواد ندارم، نمی‌توانم مطلبی بیاموزم [یاد بدهم]؛ امکان ندارد. من که سخا و بخشش و جود ندارم، بخشش و جود از من متمشّی نمی‌شود؛ من که قوای عاقله و دَرّاکه ندارم، یک مسئله را نمی‌توانم حل کنم. و روی همین لحاظ، هرچیزی که می‌بینید از شیئی تراوش پیدا می‌کند، قاعدتاً باید از همان چیز در آن شیء وجود داشته باشد.

بنابراین [مطلب و] طبق آیات قرآن و روایاتی که عرض شد، ملائکه‌ای که مدیر و مدبّر عالم خلق‌اند، می‌توانند در موجودات تأثیر بگذارند به شرطی که خود آن ملائکه حامل آن شیء متأثِّر باشند؛ حامل آن شیئی باشند که بتواند در آن قوالب تأثیر بگذارد. آن ملائکه‌ باید خودشان واجد باشند و آن را داشته باشند.

مَلَکی که علم ندارد، نمی‌تواند حامل علم به موجودات باشد؛ باید ملک دیگری بیاید. ملکی که پروردگار متعال او را برای رحمت خلق فرموده است، نمی‌تواند ملک غضب باشد؛ جنبۀ غضب و قهاریت در آن ملائکه اصلاً معنا ندارد و قهر و غضب از آنها متمشّی نمی‌شود؛ خدا باید ملک قهّاره بیاورد. ملائکۀ قهر و غضب، ملائکۀ باران نیستند؛ ملائکۀ باران و رحمت ملائکۀ دیگری هستند. همین‌طور خداوند متعال برای تمام اموری که در این عالم اتفاق می‌افتد، ملائکۀ خاصّ خود را تعیین فرموده است، که آنها [به انجام این امور] موظف هستند و حامل هستند آنچه را در ذات خود تحمل می‌کنند و [آن را] از مقام مافوقِ خود تلقّی می‌کنند و به مادون افاضه می‌کنند. این قاعده و روشِ نظام احسن خلقت، هم در عوالم بالا و هم در ادنی‌العوالم که عالم ناسوت باشد جریان دارد.

## علت عدم اطلاع ملائکه از حقیقت آدم و اعتراض آنها

روی این حساب در این آیۀ شریفه دارد که:

﴿إِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَـٰٓئِكَةِ إِنِّي خٰلِقُۢ بَشَرٗا مِّن طِينٖ \* فَإِذَا سَوَّيۡتُهُۥ وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُۥ سٰجِدِينَ﴾.

«پروردگار متعال به ملائکه فرمود که من می‌خواهم بشری درست کنم که از خاک است. وقتی من او را مقدَّر کردم و به‌اندازه درآوردم و از روح خودم در او دمیدم، همه باید در برابر او به سجده بیفتید!»

ملائکه‌ای که مأمور اجرای اوامر پروردگار در این عالم هستند (ملائکۀ مدبِّرۀ عالم) نمی‌توانند از روح و ذات و سرّ پروردگار اطلاع داشته باشند و حامل آن معنا و دقت و سرّ و حقیقت باشند.

لذا همان‌طور که عرض شد ملائکه تا مرحلۀ ﴿نَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ در خلقت انسان شرکت دارند؛ این مطلب به‌جای خودش محفوظ. ملائکه در تغییر و تطوّرات انسان شرکت دارند؛ از خاک و آب و گل، انسان می‌سازند؛ قوای عالمِ دنیا [را] در انسان قرار می‌دهند؛ به انسان عقل و شعور و ادراک و قوۀ شهویه و غضبیه می‌دهند؛ به انسان رحمت و رأفت عنایت می‌کنند؛ به انسان آنچه موجب بقاء حیوانی او در این عالم است اعطا می‌کنند؛ تمام اینها درست. اما ملائکه‌ای که از عالم خلق‌اند، دیگر احاطه بر سرّ و ذات پروردگار ندارند. آنها معلول هستند و پروردگار علت آنهاست.

بنابراین در اینجا می‌بینیم که پروردگار فرمود: ﴿فَإِذَا سَوَّيۡتُهُۥ وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُۥ سٰجِدِينَ﴾؛ «[وقتی‌] از روح خودم در او دمیدم ـ که دیگر دمیدن روحِ من از تحت قدرت شما خارج است ـ ﴿فَقَعُواْ لَهُۥ سٰجِدِينَ﴾ به او سجده کنید.» در اینجا این افاضۀ روح، از طرف خود پروردگار تعلق می‌گیرد و در ملائکه از سرّ و روح پروردگار قرار داده نشده است؛ چون اگر در ملائکه هم همان سرّ و ذات و حقیقت و روح پروردگار وجود داشت، به پروردگار خطاب و عرض نمی‌کردند: ﴿أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ وَنَحۡنُ نُسَبِّحُ بِحَمۡدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾.[[3]](#footnote-3)

اگر ملائکه حامل این قضیه بودند و می‌دانستند که این بشری که پروردگار او را خلق می‌کند دارای چه حقیقتی است و آنها بر این نکته اطلاع داشتند، دیگر برای آنها جای اعتراض باقی نمی‌ماند. چنان‌که پس از اینکه پروردگار، انسان را خلق کرد و آفرید و آنها فی‌الجمله از آن حقیقتی که خدا در ذات انسان قرار داده اطلاع پیدا کردند، (مثل همین زمان که [من] با شما صحبت می‌کنم) دیگر ملائکه نمی‌توانند به خدا اعتراض کنند؛ چون فی‌الجمله فهمیدند این بنی‌آدم همان‌هایی هستند که خدا حقیقت و روح خودش را در ذات آنها قرار داده است و این اعتراضِ ملائکه مربوط به عالَمِ جهل و عدم علم آنها است. به‌واسطۀ اینکه این انسان یک انسان مادّی است و لازمۀ ماده بودن این است که در او قوای حیوانی قرار داده ‌شود و قوای حیوانی قوایی است که باعث تضاد و تنازع در عالم بقاء می‌شود.

ملائکه به این مقدار که از کار خودشان مطّلع بودند، به همان مقدار به خدا اعتراض کردند. تا ‌مقداری که کار به ‌دست خودشان بود، در انسان عقل و قوای غضبیّه و شهویّه و قوایی که برای بقای انسان در این عالم به آن نیاز است قرار دادند. [چون] فهمیدند چه در انسان گذاشته‌اند و آن قوایی که در انسان هست چه مسائلی را در پی خواهد داشت، اینها را فهمیدند، شروع کردند به خدا اعتراض کردن؛ تا اینجا اعتراض آنها درست. اگر آن حقیقت و ذات پروردگار در ذات انسان به ودیعت قرار داده نشده بود، اعتراض ملائکه صحیح بود؛ چون ملائکه عالِم بودند و اطلاع داشتند. ولی از اینجا به بعد پروردگار می‌گوید تمام این کارهایی که شما انجام دادید همه درست، ولی یک کار به دست من است [که] شما انجام ندادید: ﴿قَالَ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾؛ «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.» یعنی شما حامل این قوا [نیستید] و در تحتِ سعۀ شما نبوده است که این [قوا] را در وجود آدم قرار دهید. به همین لحاظ اعتراض شما وارد نیست.

بنابراین چون جمیع صفات پروردگار که از مرحلۀ ذاتْ مادون است و اسمائی که خود ملائکه مسمّای به آن اسماء بودند، در وجود ملائکه قرار داشت [ولی] این جهت در آنها نبود، لذا پروردگار به‌خاطر همین جهت به ملائکه امر می‌کند: ﴿فَإِذَا سَوَّيۡتُهُۥ وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُۥ سٰجِدِينَ﴾.

## اعتراض ابلیس و عدم سجدۀ او بر آدم

ابلیس در اینجا اعتراض کرد؛ چون می‌داند انسان و خصوصیات او و قوایی که در او قرا داده شده، چیست و می‌بیند تمام آنچه پروردگار در انسان قرار داده، در ابلیس هم هست [و] وجود دارد. اگر خدا به او وجود داده، به ابلیس هم وجود داده؛ [اگر] در او قوایی هست، در ابلیس هم قوایی هست. در آیه‌ای از قرآن داریم: ﴿قَالَ أَنَا۠ خَيۡرٞ مِّنۡهُ خَلَقۡتَنِي مِن نَّارٖ وَخَلَقۡتَهُۥ مِن طِينٖ﴾،[[4]](#footnote-4) و نار از طین بالاتراست؛ تجرد و جنبۀ وجودی نار از تجرد و جنبۀ [وجودی] طین بالاتر است. [ابلیس] فقط به جهت وجود مادی نظر داشت؛ لذا اعتراض کرد که مقام اشرف نمی‌تواند به مقام مادون تنزّل پیدا کند؛ مقام ارجح نمی‌تواند به مقام راجح رکوع و سجود پیدا کند؛ مقام افضل نمی‌تواند به مقام مفضول کرنش پیدا کند. من از آتشم و قوای آتش و حرارت و ناریّت در من قرار داده شده؛ [ولی] او از خاک است و قوای مادی در او قرار داده شده؛ بنابراین من بالاترم. و برتری اقتضا می‌کند که انسان [و وجود برتر] در مقابل پایین‌تر و مادون کرنش بجای نیاورد و اعتراضش هم درست است.

## باطل بودن اعتراض ابلیس و پاسخ خداوند به او

ولی صحبت در این است که وقتی امر پروردگار به ملائکه می‌آید: ﴿قَالَ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾[[5]](#footnote-5)، این بدبخت بیچاره هم باید این امر پروردگار را امر جدی و مولوی و ربوبی تلقی کند. همان‌طور ‌که آن بندگان خدا [ملائکه] ﴿بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ \* لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ﴾؛[[6]](#footnote-6) بندگانی هستند که از این امر اطاعت کردند، خب او هم اطاعت می‌کرد؛ طوریش نمی‌شد. چطور اینکه ملائکه اطاعت کردند و تقرب یافتند، این هم این عمل را انجام می‌داد؛ درحالتی‌که این کار را نکرد و مورد سخط و غضب پروردگار واقع شد.

صحبت در اینجاست:

﴿قَالَ يَـٰٓإِبۡلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَن تَسۡجُدَ لِمَا خَلَقۡتُ بِيَدَيَّ﴾؛[[7]](#footnote-7)

«ای ابلیس! چه‌چیز تو را منع کرد از اینکه سجده کنی به آن کسی که او را با دست خودم خلق کردم؟»

این نکته‌ای بود که باید به آن توجه کرد. آن را که من با دست خودم خلق کردم [و] ملائکه در آن شرکت نداشتند. ﴿لِمَا خَلَقۡتُ بِيَدَيَّ﴾

## قدرت و احاطۀ ابلیس در گمراه‌کردن انسانها

ابلیس می‌داند که نظام عالم برعهدۀ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و امثال‌ذلک است. ابلیس [همراه] با خود ملائکه و ملائکۀ مقرّب بوده است. ابلیس از جریان عالَم اطلاع دارد؛ ابلیس مرد ملاّ و دانشمندی بوده! عقلش از خیلی‌ها که ادعا می‌کنند، خیلی بیشتر است! ابلیس خیلی ملاّ و عالم است. ابلیس کسی است که از اسرار خلقت اطلاع دارد، حالا وارد این قضیه نشویم؛ خلاصه سربسته و دربسته، خیلی چیزها می‌داند. این ابلیس همان کسی است که قسم می‌خورد و می‌گوید:

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ \* إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾.[[8]](#footnote-8)

«قسم به ذات و عظمتت» اگر به همۀ عمرش یک حرف راست نزده، اینجا حرف راست زده است! می‌گوید: «قسم به ذات و عظمتت تمام بنی‌آدم را اغواء می‌کنم، مگر چند نفری و یک دستۀ خاص.»

یعنی هم سر من را کلاه می‌گذارد هم سر شما را؛ هم افراد عامی هم افراد عالم. تمام بنی‌آدم از دست این بزرگوار(!) جان به در نمی‌برند، مگر ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾. قسم خورده دیگر! ابلیس وقتی‌ حرفی می‌زند، پایش هم می‌ایستد؛ واقعاً هم پایش می‌ایستد! برای نفوذ در قلوب بنی‌آدم هزار راه می‌داند. یک راه را ببندی، از یک راه دیگر می‌آید؛ آن راه ببندی، از راه دیگر می‌آید؛ تمام راه‌ها را سد کنی، از یک جای دیگر می‌آید. این‌قدر این آدم عجیبی است!

قضیه‌ای یادم آمد ـ منتها دیگر مناسبت ندارد إن‌شاءالله می‌گذاریم برای بعد ـ راجع به مکر ابلیس که چطور [به‌جهت] نصیحت کردن سراغ پیغمبران می‌رود و منظورش از این نصیحت، اظهار یأس در دل اینهاست. به‌ظاهر می‌رود نصیحت می‌کند ولی منظورش این است که یأس در دل آنها ایجاد کند. خلاصه از این موجود خیر تراوش نمی‌شود! خاطرتان جمع! هرجا که دیدید می‌خواهد قضیه‌ای پیش بیاید متوجه این قضیه بشوید.

[علی‌کل‌حال] ابلیس سجده نکرد و [سرّ] این قضیه همان مطلب است که تمام ادراک ملائکه بر پایۀ آن چیزی است که خدا در وجود آنها قرار داده است.

## شناخت خود یعنی معرفت به پروردگار

از پیغمبر اکرم روایت است که فرمودند:

أعرَفُکُم بِنَفسِهِ أعرَفُکُم بِرَبِّه.[[9]](#footnote-9)

[«هرکسی بهتر شناخت خودش را، بهتر می‌شناسد پروردگار خودش را.»]

در حدیث قدسی وارد است که خداوند متعال می‌فرماید:

یابن آدم، إعرِف نفسَکَ تَعرِف رَبَّکَ.[[10]](#footnote-10)

«اگر توانستی ذات خودت را بشناسی، [قطعاً خدای خودت را شناخته‌ای.]»[[11]](#footnote-11)

این به‌خاطر همین جهت است. هیچ‌کدام از ما نمی‌شناسیم! به قول مرحوم آقا سیداحمد کربلایی در نامه‌ای که برای شخصی می‌فرستد، می‌گوید: «فدای جان عزیزت شوم که هیچ از آن خبر نداری.»[[12]](#footnote-12)

آنچه ما [از آن] خبر داریم، فقط به خوردوخوراک برمی‌گردد؛ [اما] مسائل و خصوصیات دیگر، هیچ از آن خبر نداریم.

إعرِف نفسَکَ تَعرِف رَبَّکَ

«اگر توانستی ذات خودت را بشناسی، قطعاً خدای خودت را شناخته‌ای!»[[13]](#footnote-13)

شناخت ذات، مساوی است با شناخت پروردگار. پیغمبر اکرم می‌فرماید:

أعرَفُکُم بِنَفسِهِ أعرَفُکُم بِرَبِّه.

«هرکسی بهتر شناخت خودش را، بهتر می‌شناسد پروردگار خودش را.»

### دارای مراتب بودن معرفت و شناخت

این نکته را در اینجا تذکر بدهم: عرفانی که برای شخصی حاصل می‌شود، مراتبی دارد. در اینجا پروردگار، عرفان را به‌نحو مطلق بیان کرده: «إعرِف نَفسَکَ... تَعرِف رَبَّکَ»؛ می‌شناسی. چقدر می‌شناسی؟ در اینجا حد تعیین نکرده است. اگر ما بخواهیم کسی را بشناسیم، شناخت ما شرایط و اقتضائاتی لازم دارد و باید شرایطی آماده شود؛ یکی از آن شرایط این است که ما بتوانیم با خصوصیات او از نزدیک اطلاع پیدا کنیم. من‌باب‌مثال پدرش کیست؟ مادرش کیست؟ برادرش کیست؟ این یک مرحلۀ شناخت از دور است. به این می‌گویند: شناخت شناسنامه‌ای. این شخص اسمش چیست؟ فامیلش چیست؟ پدر و مادرش چه کسانی هستند؟ از کدام قوم و قبیله‌ای هستند؟ این یک شناخت ظاهری است. برای اینکه بتوانید او را بهتر بشناسید، باید با او حشر و نشر داشته باشید؛ با او بروید بیایید در مجالس شرکت کنید؛ با او بنشینید بلند شوید حرکت کنید؛ خلاصه مراوده داشته باشید تا خصوصیات او را بهتر بدانید. اگر یک روز با یک شخص ارتباط داشته باشیم، مقداری از خصوصیات او برای ما روشن می‌شود. اگر از ما سؤال کردند که آقا، خصوصیات او چیست؟ می‌توانیم در آن حدودِ ارتباطِ خودمان مطلب را بیان کنیم. اگر دو روز، بیشتر؛ سه روز، بیشتر؛ یک ماه، بیشتر. تا اینکه فی‌الجمله از ذهنیات او و آنچه در درون او می‌گذرد، اطلاع پیدا کنیم. این یک قضیه.

مسئلۀ دیگر اینکه: براساسِ استعداد خود و آنچه پروردگار در ما به ودیعه قرار داده است، ادراکات و خصوصیات و صفات او را مورد سنجش قرار می‌دهیم. اگر ما علم داشته باشیم، با علمِ خود، ادراکات او را محک می‌زنیم. اگر در وجود ما جود و بخشش و سخا و حلم و بردباری و رأفت و عطوفت باشد، براساسِ همان چیزی که خداوند در ما قرار داده، او را مورد سنجش قرار می‌دهیم. می‌بینیم چقدر بخشش و جود و علم و ادراک دارد. صفات حسنه و صفات رذیلۀ او به چه مقدار است. خلاصه، برای عرفان یک شخص نیاز دارد به اینکه فاصلۀ بین [ما] و او کم شود و براساسِ آنچه در وجود ما به‌عنوان صفات و غرائز و قوا قرار داده شده، قوا و غرائز و صفات او را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. این مسئله روشن است.

## اتّحاد با هر چیز، تنها راه رسیدن به شناخت کامل از آن

هرچه ما به شخص نزدیک باشیم ولی قوۀ عاقلۀ ما کم باشد، نمی‌توانیم آنچه در او [است، آن‌طور] که باید و شاید تشخیص دهیم. هرچه ما به شخص نزدیک شویم اما علم ما به مسائل اندک باشد، نمی‌توانیم از آن سرّ و سویدای او اطلاع پیدا کنیم. از همۀ اینها گذشته، این تازه در مرحلۀ ظاهر است.

می‌رویم سراغ باطن: اگر چشم ما به باطن باز نشده باشد، نمی‌توانیم از آن مسائلی که در نفس او مختفی و مکنون است اطلاع پیدا کنیم. وقتی چشم ما به باطن باز شد و ارتباط بین این باطن و آن باطن برقرار شد، معرفت [برای] ما پیدا می‌شود و زیاد می‌شود. پس برای عرفان نسبت به یک شخص، انسان باید از همان دریچۀ آنچه پروردگار به او عنایت کرده وارد شود تا بتواند به او آن‌طورکه باید و شاید معرفت پیدا کند.

این عرفان می‌رود و می‌رود.... تا حدی که دیگر انسان از آن به بعد دیگر نمی‌تواند پایش را فراتر از آن حد بگذارد و آن حدی است که به مرحلۀ سرّ و سویدای او برسد. در ضمیر و سرّ و سویدای او چه می‌گذرد؟ امکان ندارد انسان بتواند به این مرحله راه پیدا کند، مگر اینکه یک نوع اتحاد بین او و آن شخص معروف[[14]](#footnote-14) پیدا شود تا بتواند به‌واسطۀ آن اتحاد به عرفان مطلق برسد.

تمام آنچه پروردگار از صفات و اسماء خود به ما عنایت کرده است، ما را به پروردگار در مقام اسم و صفت راهنمایی می‌کنند؛ مانند خود ملائکۀ مقرّب و ملائکه‌ای که مادون هستند. این‌قدر قضیۀ از عرفان و این مرحله از عرفان مقید و محدود می‌آید و می‌آید... و نزدیک می‌شود. همین‌که به مرحلۀ ذات می‌رسد، در آنجا توقف می‌کند. در آنجا [که مرحلۀ ذات است] دیگر نه اسمی است و نه رسمی و نه وصفی و نه صفتی. این [مرحلۀ شناخت قبل از ذات] می‌شود عرفان مقیّد و محدود. این مرحلۀ قید و تعیّن کِی از بین می‌رود؟ آن وقتی که ذات انسان، متصل به ذات پروردگار شود. از اتحاد ذات انسان با ذات پروردگار، عرفان مطلق به‌دست می‌آید. اینجا دیگر علم، علم حضوری می‌شود و انسان عالم به خود و ذات خودش می‌شود. این عرفان دیگر می‌شود عرفان مطلق.

## تسبیح و تحمید همۀ موجودات و ملائکه برای پروردگار

لذا ملائکه و موجودات همه از یک دریچه پروردگار را تسبیح می‌کنند نه از دریچه‌های متفاوت؛ همه مشغول تسبیح و تحمیدند، منتها همه از یک دریچه. آن که از تمام دریچه‌ها خدا را تسبیح می‌کند، این آدم دوپایی است که یک ‌طرفِ او را شیطان گرفته و یک ‌طرفِ او را رحمان گرفته [است]. این می‌تواند از [پسِ] این قضیه بیرون بیاید.

همه تسبیح می‌کنند؛ در روایت داریم روزی حضرت داوود در محراب عبادت خودش مشغول عبادت بود؛ در این موقع دید جنبنده‌ای، کرم کوچکی دارد حرکت می‌کند و جلو می‌آید و به محراب نزدیک می‌شود. آمد و خزید وخزید، همین‌طور جلو آمد تا به آن محراب و محل عبادت حضرت داوود نزدیک شد. در این‌موقع این سؤال در ذهن حضرت داوود خلجان کرد و این قضیه پیش آمد: «خدایا، این کرم دیگر چیست؟! برای چه این را درست کردی؟ چه نفعی دارد؟ چه‌کار می‌تواند انجام دهد؟» همین‌که این سؤال برایش پیش آمد، خداوند به آن کرم وحی فرستاد که تکلّم کن و آنچه در ضمیرت می‌گذرد برای حضرت داوود بیان کن. ناگاه کرم برای حضرت داوود به صدا در آمد و گفت: «ای نبیّ‌الله، تو من را کوچک شمردی! درحالتی‌که من با این صِغَر جثّۀ خودم و با این کوچک شمردن تو، بیشتر از تو تسبیح خدا می‌کنم!»[[15]](#footnote-15) اینجا دیگر زبانش بند آمد! ها! نگاه به کوچکی قضیه می‌کنی؟! می‌گوید: «من با این صغر جثۀ خودم و با این کوچک شمردن تو از تو بیشتر تسبیح خدا را می‌کنم.» تازه تو می‌گویی: «خدایا این کرم را برای چه خلق کردی؟!» منتها از دریچۀ خود و ازآن نقطۀ خاص و شکل خاص وجودی خود تسبیح خدا را می‌کند.

﴿وَ إِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمۡدِهِۦ وَلٰكِن لَّا تَفۡقَهُونَ تَسۡبِيحَهُمۡ﴾؛[[16]](#footnote-16)

خدا در اینجا استثنا نمی‌آورد. می‌گویند: «نکره در سیاق نفی، افادۀ عموم می‌کند.

﴿وَ إِن مِّن شَيۡءٍ﴾؛ «هیچ‌چیز در عالم خلقت وجود ندارد.﴿إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمۡدِهِۦ﴾؛ [مگر اینکه] تسبیح خدا را می‌کند با حمد؛ همین‌که حمد خدا را انجام می‌دهد، فوراً بعدش تسبیح می‌کند»

[در واقع می‌گوید:] «این حمدِ من، لیاقت مقام ربوبی تو را ندارد.» [لذا] یک تسبیح می‌کند. در هرجا حمد داریم، تسبیح هم داریم.

﴿وَ إِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمۡدِهِۦ وَلٰكِن لَّا تَفۡقَهُونَ تَسۡبِيحَهُمۡ﴾؛

گر تو را از غیب، چشمی باز شد \*\*\* با تو ذراتِ جهان هم‌راز شد

باش تا خورشیدِ حشر آید عیان \*\*\* تا ببینی جنبشِ جسمِ جهان

جملۀ ذراتِ عالَم در نهان \*\*\* با تو می‌گویند روزان و شبان

«ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم! \*\*\* با شما نامحرمان ما خامُشیم!»

تا شما سوی جَمادی می‌رَوید \*\*\* مَحرمِ جانِ جمادان کِی شوید؟!

از جمادی در جهانِ جان رَوید \*\*\* غلغلِ اجزای عالم بشنوید!

فاشْ تسبیحِ جمادات آیدَت \*\*\* وسوسۀ تأویل‌ها نَرْبایَدَت

نطقِ آب و نطقِ خاک و نطقِ گِل \*\*\* هست محسوسِ حواسِ اهل دل[[17]](#footnote-17)

﴿وَ إِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمۡدِهِۦ وَلٰكِن لَّا تَفۡقَهُونَ تَسۡبِيحَهُمۡ﴾.

## ظهور سرّ الهی در افراد برحسب علم و مصلحت خداوند

این ودیعه‌ای که پروردگار در ذات انسان قرار داده، در همۀ افراد وجود دارد. و این سرّی که خدا در ذات آدم سپرده است، این سر همین‌طور به فرزندان او و از فرزندان او به نوه‌ها و نتیجه‌ها [انتقال می‌یابد] و نسل‌ها بعد [از] نسل می‌آیند، منتها در اینجا یک قضایایی اتفاق می‌افتد که به‌واسطۀ اتفاق آنها مسئله طور دیگری می‌شود؛ یک‌مرتبه می‌بینید آن سرّ از یکی از این نسل‌ها ظهور پیدا می‌کند. همین‌طور افراد می‌آیند و می‌روند، یک‌مرتبه نگاه می‌کنید می‌بینید [از] یک طایفه و فامیل و قبیله، [در] یک نفر آن سرّی که خدا در او قرار داده، به فعلیت می‌رسد [و] آن استعداد به ظهور می‌رسد [و] خودش را حرکت می‌دهد و بالا می‌آید و بالا می‌آید [تا] می‌رسد به همان‌جایی که «إعرِف نَفسَکَ... تَعرِف رَبَّک.» و این دیگر [بین افراد] فرق نمی‌کند؛ یک‌دفعه نگاه می‌کنید، می‌بینید از یک انسان عاصی فاسد طالح، یک فرد مؤمن صالح عابد عارف بیرون می‌آید که نظیرش وجود ندارد. این دیگر دست خداست و علم انسان از این مرحله عاجز است. خدا خودش می‌داند دارد چه‌ می‌کند.

از یکی مانند بهترین خلق خدا امام [امام هادی] علیه السلام فرزندی به وجود می‌آورد که وقتی می‌آیند بشارت تولد آن فرزند را به امام (امام علی النقی) علیه السلام بدهند، حضرت گرفته [و] ناراحت می‌شوند [و] رو می‌کنند به آن شخصی که در کنار[شان] نشسته می‌فرمایند: «خدا می‌داند که از این طفل چه مسائلی بر شیعیان [وارد] می‌آید.»[[18]](#footnote-18) از بهترین خلق خدا در روی زمین و حجت خدا یکی این‌طور می‌شود. از حضرت نوح؛

پسر نوح با بدان بنشست \*\*\* خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند \*\*\* پی مردم گرفت و مردم شد[[19]](#footnote-19)

فرزندی به وجود می‌آید که مشمول قهر و غضب خدا واقع می‌شود:

این یک‌طرف [اما] از آن‌طرف نگاه می‌کنیم از ابوبکر بدترین [و] شقی‌ترین خلق خدا در زمان خود، فرزندی (محمد بن ابی‌بکر) به وجود می‌آید که از اولیای خدا[ست] و از آن اوتاد و اولیایی می‌شود که امام رضا علیه السلام می‌فرمایند: «شیعیان علی سه نفر بودند: سلمان، اباذر، محمد بن ابی‌بکر.»[[20]](#footnote-20) قضیه این‌طور است. این به چه جهتی است؟ ما دیگر نمی‌دانیم و اینجا دیگر عاجزیم. نه [تنها] من، [بلکه] شما هم نمی‌دانید؛ خودش می‌داند چه‌کار می‌کند. تمام این خلایق، بندگان او هستند و خودش می‌داند چه‌کار می‌کند. اینجا دیگر ما عقلمان نمی‌رسد و عاجزیم.

یک نفر را مانند یزید بن معاویه به آن کیفیت [قرار می‌دهد]، و فرزند همین یزید بن معاویه (معاویة بن یزید) [را] از شیعیان امیرالمؤمنین می‌کند.[[21]](#footnote-21) یک نفر را مثل سنِدی بن شاهِک، قاتل موسی بن جعفر می‌کند [با] آن همه اذیت‌هایی که برای موسی بن جعفر به وجود آورد،[[22]](#footnote-22) [اما] فرزند همین سندی بن شاهک از شیعیان امیرالمؤمنین [است]![[23]](#footnote-23) این کاری است که او انجام می‌دهد؛ ما نمی‌دانیم.

## فداکاری‌های پیامبر اکرم برای به رساندنِ انسان به حقیقت توحید

می‌خواستم قضیه‌ای از پیغمبر نقل کنم؛ قرار شد از پیغمبر بگوییم [ولی مدام] به حاشیه می‌رویم. ظاهراً دیگر وقت اجازه نمی‌دهد و مجلس طولانی می‌شود.

پیغمبر [و] رسول خدا چه‌کار کرد؟ آن کسانی را که خلاصۀ مطلب قرار بود به همین‌جا برسند اینها را جمع آوری کرد، دورشان را گرفت، [زیر] بال و پر اینها را گرفت و اینها را برد آنجا. این کاری است که پیغمبر کرد. این همه زحماتی که پیغمبر کشید به‌خاطر همین بود.

اگر به شخصی بگویند: «آقا برو مسئولیتی را انجام بده.» خب این همه [خود را به سختی انداختن] که دیگر ندارد. می‌گویند :«آقا برو فلان کار را انجام بده. فلان مطلب را بر عهدۀ تو گذاشتیم، برو انجام بده.» خب می‌رود انجام می‌دهد؛ اگر مانع پیدا شد، برمی‌گردد دیگر؛ اینکه مسئله‌ای نیست. اما پیغمبر قضیه را پیگیری می‌کند: از مکه به‌سمت طائف حرکت می‌کند. مسائلی در آنجا [پیش] می‌آید: دنبال او می‌کنند [و] به او سنگ می‌زنند. [در تاریخ] داریم از ساق پای آن حضرت در طائف خون می‌چکید. به سر آن حضرت سنگ زدند و از سر آن حضرت خون می‌آمد. حضرت در کناری نشسته بودند. گردوغبار صورت آن حضرت را گرفته [بود]. در این موقع غلامی می‌آید [و] برای آن حضرت انگور می‌آورد. حضرت می‌بینند هان! این همانی است که می‌شود دستش را بگیریم. شروع می‌کنند با او صحبت کردن و او را مؤمن و مسلمان می‌کنند و می‌گویند: «من حقم را گرفتم!» دوباره به مکه برمی‌گردند.[[24]](#footnote-24) این کاری است که پیغمبر دارد می‌کند.

### ظهور تامّ رأفت و رحمت الهی در وجود پیغمبر

[سرّ] این همه قضایا و مسائلی که برای آن حضرت اتفاق می‌افتد؛ این قضیه چیست؟ غیر از این است که ظهور رأفت خدا و نزول پروردگار در رأفت و رحمت در این قالب است؟!

به وحدانیت خدا قسم، همان‌طور ‌که خود پروردگار بر این بندگانش رأفت و رحمت داشت، همین‌طور پیغمبر داشت! به وحدانیت خدا قسم خوردم! همان‌طور ‌که خود پروردگار بر خلائقش رحمت و رأفت دارد، [چون] اینها بندگانش هستند، همان رأفت و رحمت در وجود پیغمبر است: ﴿وَ مَآ أَرۡسَلۡنٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعٰلَمِينَ﴾.[[25]](#footnote-25) تمام عالمِ خلقت زیر رحمت پیغمبر اکرم بود. آن‌وقت ببینید این مردم با پیغمبر و با اهل‌بیت پیغمبر چه کردند!

حتی روز آخری که پیغمبر می‌خواهند از دنیا بروند [وقتی] یک روز به وفات و رحلت پیغمبر مانده است، به فضل بن عباس و امیرالمؤمنین امر می‌کند بیایند زیر بازوی آن حضرت را بگیرند و ببرند، در آن حال در مسجد [دربارۀ] اهل‌بیت توصیه می‌کند: «إنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَین: کِتابَ اللهِ و عِترَتی.» [[26]](#footnote-26)

## شدت محبت و اتصال بین پیغمبر و حسنین

در روایتی دیدم که روزی پیغمبر اکرم در منزل خوابیده بودند. حسنین [که] در آن موقع طفل بودند، آمدند وارد منزل پیغمبر شدند؛ دیدند پیغمبر خوابیده، اینها هم سرشان را درست گذاشتند روی پیغمبر و خوابیدند. خب دیگر جای خودشان را می‌دانستند کجاست! هوا هم تاریک بود. [بعد از] مدتی که خوابشان برده بود، از خواب بلند شدند. شروع کردند راهی را [در پیش] گرفتن و از مدینه همین‌طور بیرون آمدند. حضرت زهرا آمدند دیدند که حسنین [به] منزل نیامدند. به خانۀ پیغمبر آمدند، دیدند [آنجا] نیستند. امیرالمؤمنین آمدند دیدند [حسنین] نیستند. گفتند: «در این دل شب کجا رفته‌اند؟» پیغمبر و اصحاب و امیرالمؤمنین حرکت کردند [و] بیرون آمدند [تا] به‌دنبال [آنها] بگردند. در روایت داریم؛ «نوری در مقابل پیغمبر ظاهر شد و پیغمبر به‌دنبال همان نور حرکت می‌کردند. آن نور به هرجا انحراف پیدا می‌کرد، پیغمبر هم به‌دنبال آن می‌رفتند. رفتند [تا] از مدینه خارج شدند.» از آسمان هم شدید باران می‌بارید. [همین‌طور] آمدند دیدند نور در یک جا ایستاد. وقتی که رفتند، دیدند حسنین در کنار دیواری در یکی از باغستان‌های بیرون مدینه خوابیده‌اند و دست در گردن هم انداخته‌اند و فقط به‌اندازۀ محیط حسنین باران نمی‌آید؛ مانعی هست! تمام اطراف [آنها به‌خاطر] باران شدید کاملاً گِل شده و فقط این مقدار باران نمی‌آید و یکی از ملائکۀ پروردگار هم بال‌های خودش را قرار داده که باران نیاید! آنها افتخار می‌کردند به اینکه درِ [خانۀ] این خاندان بیایند! اینجا مسائلی هست. یکی از ملائکه بال‌های خودش را روی آنها گرفته و نمی‌گذارد باران بیاید و آنها را از حوادث منع می‌کند.

[حسنین] از خواب بلند شدند. پیغمبر اکرم هر دو را در بغل گرفت و به‌سمت مدینه حرکت کرد. ابوبکر رو می‌کند به پیغمبر که یا رسول‌الله یکی از اینها را به من بده. پیغمبر فرمودند: «نیازی نیست. مسئله‌ای نیست. ثقلی ندارند!» یکی دیگر (ظاهراً عمر) به پیغمبر عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، حسن یا حسین را بده؛ هر دو را بغل کرده‌ای؟!» حضرت می‌فرمایند: «مسئله‌ای نیست.» امیرالمؤمنین علیه السلام عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، یکی از اینها را به من عنایت کن.» اینجا دیگر حضرت نمی‌توانند [درخواست] امیرالمؤمنین را رد کنند؛ رو می‌کنند به حسن و می‌فرمایند: «ای حسن، آیا می‌خواهی در بغل و آغوش پدرت بروی؟» عرض می‌کند: «نه یا رسول‌الله، می‌خواهم همین[جا] در آغوش شما باشم.» خوب جایی پیدا کرده بود! بعد حضرت به حسین می‌فرمایند: «ای حسین، می‌خواهی در آغوش پدرت بروی؟» امام حسین هم می‌فرماید: «من هم همان حرف برادرم را می‌زنم.» خلاصه پیغمبر هر دو را بلند کردند و در آغوش گرفتند و همین‌طور آوردند تا به منزل رساندند. [[27]](#footnote-27)

حسنین جایشان آغوش پیغمبر بوده، نه‌اینکه سرشان را بر بالای نیزه از این‌طرف به آن‌طرف و از این شهر به آن شهر!

ألسَّلامُ علیکَ یَا ابنَ ‌رسولِ ‌الله! السَّلامُ علَی الحسین!

رأسُ ابنِ بِنتِ محمّدٍ و وَصیِّه \*\*\* لِلنّاظِرینَ علیٰ قَناةٍ یُرفَعُ

و المُسلِمونَ بِمَنظَرٍ و بِمَسمَعٍ \*\*\* لا مُنکِرٌ مِنهُم و لا مُتَفَجِّعٌ

کَحُلَت بِمَنظَرِکَ العُیونُ عِمایَةً \*\*\* و أصَمَّ رُزؤُکَ کُلُّ اُذُنٍ تَسمَعُ

ما رَوضةٌ إلّا تَمَنَّت أنّها \*\*\* لکَ حُفرة ٌو لِحَظِّ [لِخَطِّ‍] قبرِکَ مَضجَعُ[[28]](#footnote-28)

[ابن‌زیاد] دستور داد سر آن حضرت و سایر سرها را در کوچه‌ها و شوارع کوفه بگردانند. اهل‌بیت آن حضرت را بی‌خِمار[[29]](#footnote-29) وارد مجلس خود نمود. تمام افراد و رجّاله‌ها[[30]](#footnote-30) را به مجلس خود دعوت نمود.

ابن‌حجر در الصواعق المحرقه می‌گوید: «هنگامی که سر سیدالشهدا را به دارالاماره آوردند، مردم دیدند از در و دیوار دارالاماره خون می‌چکد! ابن‌زیاد با حالت تمسخر و خنده و مستی در مقابل اهل‌بیتِ آن حضرت دست برد به چوب، بر لب و دندان آن حضرت...!»

زادۀ مرجانه از مستی قَضیب \*\*\* می‌زدش بر حُقّۀ لعلِ رَطیب

[پور اَرقَم را از آن کردار زشت \*\*\* دل برآشفت و شکیب از دستْ هِشت]

لب‌گزان گفت ای لعین چوب از جفا \*\*\* بازگیر از بوسه‌گاه مصطفی[[31]](#footnote-31)

«زید بن ارقم در آنجا حاضر بود؛ وقتی این منظره را مشاهده نمود، صدا برداشت:

”ای پسر زیاد! چوب از این لب و دندان بردار! به خدا قسم می‌دیدم رسول خدا را که بارها این لب و دندان را می‌بوسید.“»[[32]](#footnote-32)

ألا لَعنةُ اللهِ علَی القومِ الظّالمین!

﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ﴾[[33]](#footnote-33) آلَ محمّدٍ ﴿أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾.[[34]](#footnote-34)

اللهُم صَلِّ عَلیٰ محمّدٍ و آلِ محمّدٍ

1. سورۀ ص (38) آیات 71 ـ 75. ترجمه:

«به‌ياد آور آن زمان را كه پروردگارت به ملائكه گفت: ”من بشرى از گل خواهم آفريد. متوجه باشيد كه وقتی من او را مقدَّر کردم و به‌اندازه درآوردم و از روح خود در او بدميدم، همگى برايش به سجده بيفتيد.“ پس ملائكه همه سجده كردند. مگر ابليس كه تكبّر كرد؛ چون از پيش كافر بود. خداى تعالى فرمود: ”اى ابليس چه بازت داشت از اينكه براى كسى سجده كنى كه من خود او را به [دو] دست خود آفريدم؟ آيا تكبر كردى يا واقعاً بلند مرتبه بودى؟“» (محقق) [↑](#footnote-ref-1)
2. به‌طور کلی در علم کلام و فلسفۀ الهی به اثبات رسیده است که طفره محال عقلی و باطل است؛ مثل اینکه شخص از دنیا به عالم قیامت برود بدون اینکه وارد عالم برزخ شود و آن را طی کند.

مرحوم آیت‌الله مطهری می‌گوید:

«گذشتگان فلاسفه گفته‌اند: ”طفره در حرکت محال است.“ و آن این است که متحرک بی‌آنکه قطعه‌ای از قطعات حرکت را بپیماید، قطعۀ سابق وی را به قطعۀ لاحق بپیوندد؛ مثلاً حرکتی که مرکّب از ده قطعه می‌باشد، قطعۀ اول را به قطعۀ دهم پیوند دهد بی‌آنکه هشت قطعۀ وسطی را پیموده باشد.» (مجموعه آثار شهید مطهری، ج 6، ص 841) (محقق) [↑](#footnote-ref-2)
3. سورۀ بقره (2) آیۀ 30. امام‌شناسی، ج 11، ص 151:

«آیا تو در روی زمین کسانی را قرار می‌دهی که فساد کنند و خون‌ها بریزند؟ درحالی‌که ما تو را به حمد خودت تسبیح می‌گوییم و تو را تنزیه و تقدیس می‌نماییم. خداوند به آنها گفت: ”من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.“» [↑](#footnote-ref-3)
4. سورۀ اعراف (7) آیۀ 12؛ سورۀ ص (38) آیۀ 76. الله‌شناسی، ج 3، ص 123:

«ابلیس گفت: ”من نسبت به او مورد برگزیدگی و انتخاب و اختیار هستم! تو مرا از آتش خلق کردی و او را از گِل!“» [↑](#footnote-ref-4)
5. سورۀ بقرة (2) آیۀ30. نور ملکوت قرآن، ج‏1، ص 379:

«من مي‌دانم چيزى را كه شما نمي‌دانيد!» [↑](#footnote-ref-5)
6. سورۀ انبیاء (21) آیه 26 و 27. معادشناسی، ج 1، ص 252:

«فرشتگان بندگان بزرگوار و مکرَّم ما هستند و از گفتار خدا و ارادۀ او سبقت نمی‌گیرند و به امر خدا عمل می‌کنند.» [↑](#footnote-ref-6)
7. سورۀ ص (38) آیۀ 75. [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره ص (38) آیه 82 و 83. [↑](#footnote-ref-8)
9. روضة الواعظین، ج 1، ص 20. [↑](#footnote-ref-9)
10. مشارق أنوار الیقین، ص 299 با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-10)
11. مشارق أنوار الیقین، ص 299. [↑](#footnote-ref-11)
12. مبانی تشیّع، ص 67:

«[آقا شیخ محمد بهاری رحمة الله علیه] به یکی از علمای تبریز که با او در رابطه بوده، می‌نویسد: ”قربان وجود مقدّست گردم که از آن خبری نداری!“» [↑](#footnote-ref-12)
13. مشارق أنوار الیقین، ص 299. [↑](#footnote-ref-13)
14. شخصی که مورد شناخت واقع می‌شود. (محقق) [↑](#footnote-ref-14)
15. رجوع شود به الزهد، ص 64. [↑](#footnote-ref-15)
16. سورۀ اسراء (17) آیۀ 44. [↑](#footnote-ref-16)
17. گزیده ابیاتی از مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص 227 و کشکول بهائی، ج 2، ص 13. [↑](#footnote-ref-17)
18. رجوع شود به کمال الدین، ج 1، ص 321. [↑](#footnote-ref-18)
19. گلستان سعدی، باب اول، مثل 5، ص 24. [↑](#footnote-ref-19)
20. الاحتجاج، ج 2، ص 441 با قدری اختلاف:

«...قالَ [الرّضا علیه‌السلام]: إنَّ شيعَتَهُ الحَسَنُ و الحُسَينُ و سَلمانُ و أبوذَرٍّ و المِقدادُ و عَمّارٌ و محمّدُ بنُ أبي‌بَكرٍ الّذينَ لَم يُخالِفوا شَيئاً مِن أوامِرِه‏... .» [↑](#footnote-ref-20)
21. رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 254؛ تاریخ حبیب السیر، ج 2، ص 130 و 131؛ مروج الذهب، ج 3، ص 72 و 73. [↑](#footnote-ref-21)
22. رجوع شود به الهدایة الکبری، ص 265 ـ 267. [↑](#footnote-ref-22)
23. ابوالفتح محمود بن الحسین الرّملی معروف به «کُشاجِم السندی» از نوادگان سندی بن شاهک می‌باشد که ترجمۀ آن در شذرات الذهب، ج 4، ص 321 و الأعلام، ج 7، ص 167 آمده است. وی از بزرگان شعراء، فضلاء، کُتّاب، خطباء، منجّمین، ادباء و اطبّاء قرن سوم هجری می‌باشد و تألیفاتی در این زمینه‌ها از ایشان باقی مانده است. در وصف و محبّت امیرالمؤمنین و اهل‌بیت علیهم السلام اشعار غرّائی سروده است. دراین‌باره رجوع شود به مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج 1، ص 326 و ج 2، ص 120 و ج 3، ص 306 و ج 4، ص 49 و 83 و 117 و 336. (محقق) [↑](#footnote-ref-23)
24. رجوع شود به قصص الأنبیاء علیهم السلام، راوندی، ص 330 و 331؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج 1، ص 68. [↑](#footnote-ref-24)
25. سورۀ انبیاء (21) آیۀ 107. معادشناسی ج9 ص143:

«و اى پيغمبر ما نفرستاديم تو را مگر رحمت براى تمام عالميان.» [↑](#footnote-ref-25)
26. رجوع شود به إرشاد القلوب، ج 2، ص 340. [↑](#footnote-ref-26)
27. رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص 443 ـ 446؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج 4، ص 26. [↑](#footnote-ref-27)
28. اللهوف، ص 163. [↑](#footnote-ref-28)
29. خِمار جمع خُمُر به معنای چیزی است که زن‌ها با آن سر وگردن خود را می‌پوشانند؛ مانند روسری و مقنعه.(محقق) [↑](#footnote-ref-29)
30. افراد پست و فرومایه.(محقق) [↑](#footnote-ref-30)
31. دیوان نیّر تبریزی، مثنوی آتشکده، بخش 35، ص 146. [↑](#footnote-ref-31)
32. رجوع شود به الصواعق المحرقة، ص 194 و 198 و 199. [↑](#footnote-ref-32)
33. سورۀ شعراء (26) آیۀ 227. [↑](#footnote-ref-33)
34. سورۀ شعراء (26) آیۀ 227. [↑](#footnote-ref-34)